

در یو ته نقد

اتهامی نه چندان به خود



محمدحسن خدایی

● روزگاری پیتر هانتکه معتقد بود که «ادبیات، رمانتیک است» و در آثار خود، به‌خصوص نمایش‌نامه‌های کلامی‌اش، با رویکردی انتقادی به زبان و جامعه، نماد نسل بیتل‌ها شد.

در مصاحبه‌ای گفته بود «آدم باید یاد بگیرد مثل آنتوان روکانتنِ سارتر در تهوع که از چیزهایی حالش به‌هم می‌خورد، حالش از زبان به‌هم بخورد؛ این تازه آغاز هوشیاری و خودآگاهی است»، و این چنین روکانتن جهان آلمانی‌زبان، همان فیگوری شد که سودای آن دارد که تجربه‌های ضد تئاتری سال‌های پرتش دهه ۶۰ میلادی را فرم تازه بخشد یا اینکه از فرم تثبیت‌شده رها کند. روشنفکری عاصی که بعدها در مخالفت با بمباران صرب‌ها توسط ناتو، مقاله نوشت و در دادگاه میلوسویچ شرکت کرد.

او نویسنده‌ای است که به واسطه فیلم‌نامه‌هایی که برای ویم وندرس نوشته، برای ما شناخته شده است. اما او نمایش‌نامه‌هایی دارد با عنوان قطعات کلامی که در دوران جوانی نوشته، همچون «اتهام به خود»، «اتهام به تماشاگر» و «غیب‌گویی» که چندان امکان اجرا نیافته و بدل به تجربه تئاتری ما نشده. گه‌گاه اجرایی‌دانشجویی و محدود این امکان را فراهم کرد که بتوان با جهان مدرنیستی و عجیب او روبه‌رو شد. اما همچنان اجرایی تماماً هانتکه‌ای دور از دسترسی می‌نماید. از این منظر اجرایی چون «رژه کور» با طراحی و کارگردانی علیرضا طاهری را می‌شود همچوـن یکی از آن تلکاپوهای اجرایی دانست که در قبال این نویسنده جریان‌گریز صورت گرفته. اجرایی با مختصات نه‌چندان هانتکه‌ای از «اتهام به خود» با ترجمه حسن ملکی و البته با نگاهی به انیمیشن «تانگو» به کارگردانی زنگینو ریچنسکی.

نکته اینجاست که «رژه کور» توان آن را نمی‌یابد که منطق درونی جهان هانتکه را تا نهایت خود به پیش برد و در میانه راه، به بازنمایی انیمیشن تانگو می‌رسد. تجربه‌ای که ای‌کاش به هانتکه و فرم روایی‌اش وفادار می‌ماند و لحن و روایت عوض نمی‌کرد. البته در عصر سرمایه‌داری متأخر و جهانی‌شدن ارتباطات و سم‌زدایی از هنر رادیکال، رادیکالیسم هانتکه‌ای هم این روزها تبدیل به امری موزه‌ای و کلاسیک شده و به کار رونق بخشیدن به منطق مبادله و بازار محصولات فرهنگی درآمده است. اما هرچه هست، به‌نظر این ترس از خستگی تماشاگران و تن‌دادن به مناسبات مادی تولید تئاتر در ایران است که گروه اجرایی را به این تغییرات نامنتظر کشانده تا از جهان خالی از احساسات هانتکه اندکی فاصله گرفته و به مبانی اتصال با انیمیشن «تانگو»، واجد لذت بصری شده و از فضای خالی صحنه، به نفع ذائقه تماشاگر کم‌حوصله، خلاص شود.

هانتکه در ابتدای نمایش‌نامه نوشته است که «صحنه خالی است. دو سخنگو از میکروفن و بلندگو استفاده می‌کنند. هم محل تماشاگران، هم صحنه در تمام مدت روشن است. هیچ‌گاه از پرده استفاده نمی‌شود، حتی در پایان نمایش‌نامه». اجرایی که مبتنی باشد بر دستورالعمل‌های این چنین سفت و سخت، تماشاگرانِ امروزی را پس خواهد زد. بنابراین اجرا با تخطی از فرم پیشنهاد، به تغییر استراتژی و فراخواندن یک نظام زیاشناسانه دیگر می‌کند و خودآیینی نمایش‌نامه را قربانی می‌کند.

صحنه چنان طراحی شده که تقابل دو فضا باشد. یک فضا بازنمایی‌کننده اتفاقی است که در انیمیشن تانگو می‌بینیم. اتفاقی که بر است از درهایی برای ورود و خروج سوزه‌هایی منفرد که اغلب مشغول تکرار زندگی روزمره‌اند. فضایی که با دیواری فرضی، از محیط خارج جدا شده و در تکه دوم نمایش به‌تدریج محل استقرار شخصیت‌ها می‌شود. اما فضای خارج از این اتاق، آن مکانی است که زن و مرد سخنگو، از تاریکی بیرون آمده و نزدیک تماشاگران ایستاده و آنان را مورد خطاب قرار داده و روایت سوزه‌گی یا سوزه‌زدایی خود را بیان می‌کنند.

نیمه‌تمام‌گذاشتن نمایش‌نامه هانتکه و بازنمایی انیمیشن تانگو، در یک نقطه استراتژیک به هم پیوسته و زن و مرد سخنگو یا به اتاق می‌گذارند. آن دو نفر در کنار دیگر شخصیت‌ها قرار می‌گیرند و مثل قبل تماشاگران را خطاب می‌کنند. هرچه به انتها نزدیک می‌شویم، ریتم اجرا تندتر شده و میل به تخریب و تخطی بیشتر شده و هر کدام از شخصیت‌ها به‌تدریج از صحنه خارج می‌شوند. در طول اجرا در گوشه‌ای از صحنه، نوازنده‌ای پیانو می‌نوازد. در چهره بی‌احساس او، می‌توان جهان هانتکه رویچنسکی را به تماشا نشست که زیبا و هولناک است و این البته ربطی به آن ندارد که رژه کور را اجرایی بدانیم که بار دیگر مواجهه تمام‌عیار سا با هانتکه را برای مدتی نامعلوم به تعویق انداخته است.

گفت‌وگوی آیدا عمیدی با سارا مخاوات، نویسنده و کارگردان «خداحافظ باغ آلبالوی من»

شقاوت علیه خود



نه پذیرشی می‌آمد. فقط روزبه‌روز افسرده‌تر می‌شدند. بعضی‌ها رفتند و شاید رستگار شدند، بعضی‌ها ماندند و نتوانستند بپذیرند که نشد. آن‌قدر به این ابعاد ماجرای مهاجرت فکر کردم که بالاخره خودش را توی نمایش‌نامه‌ما جا کرد.

اما همان‌طور که گفتم بحث بر سر مهاجرت نیست. بحث بر سر درخودماندگی یک ذهن ایستا و باتلاق‌گونه است که هیچ‌گونه طراوت و پویایی ندارد. **● چرا به سراغ شخصیت اما بواری و اسکارلت اوهارا رفتید؟ در واقع بهتر است برسم در بیان شخصیت‌های داستانی چرا فقط این دو شخصیت در ذهن کاراکتر اصلی نمایش باقی مانده‌اند؟**

در ابتدا نمایش طولانی‌تر بود و پنج کاراکتر زن داشت. زردمونا را هم داشتم حتی. بعد کم‌کم همه حذف شدند و اسکارلت اوهارا و اما بواری در قلب داستان جا گرفتند. شخصیت اصلی داستان درست شبیه اما بواری است. زنی شیدا و سودازده که در اوهام و خیالات خود زندگی می‌کند و تحمل زیستن در واقعیت را ندارد. اما بواری وقتی متوجه شد که معشوق‌هایش هیچ‌کدام چیزی که او فکر می‌کرد نبودند، آرسنیک را سرکشید. اما بواری چنان در روئای عشق‌هایش غرق شده بود که برای رسیدن به آنها حاضر بود هر بهایی بپردازد. اما بواری درست مثل شخصیت نمایش ما، گوشه‌ای می‌نشست و به نقشه پاریس نگاه می‌کرد، چشم‌هایش را می‌بست و خودش را رسوار بر کالسکه اشرافی تصور می‌کرد

او را به طرف تئاتر می‌برد حال آنکه زندگی واقعی او در یک روستا خلاصه می‌شد و همسری که پزشکی ناموفق بود. خب روبه‌روشدن با این واقعیت‌ها، را پر می‌کند و دلیل اصلی زیستن می‌شود و چنان به آن چنگ می‌زنیم که هیچ‌چیزی را واقعی‌تر از آن نمی‌یابیم و درعین‌حال که با مرورکردنش، آن هم هزاران‌بار در لحظه، لذت می‌بریم، درگیر یک درد جانکاه و دائم هم هستیم. چون می‌دانیم که آن روْیا، فکر یا ایده چقدر از ما فاصله دارد، چقدر دور است و هر بار مرورکردنش هم متأسفانه یا شاید خوشبختانه ما را به آن نزدیک‌تر نمی‌کند.

در نمایش من شخصیت «ختر» درگیر مهاجرت است، درست است، اما می‌توانست درگیر یک عشق باشد یا برای ارتقا در شغلی یک عمر لاله بزند یا شیفته و شیدای پول و زندگی لوکس باشد. نمی‌دانم هر چیزی، فرقی نمی‌کند. هر چیزی که دور باشد از فرد و باین‌همه آن‌قدر در وجودش رخنه کند که تبدیل به هویت شخص شود، طوری که فرد تنها زمانی برای خود او ارزش و شخصیت قائل شود که به آن ایده دور و دست‌نیافتنی برسد.

من اما ایده مهاجرت را انتخاب نکردم، ایده مهاجرت من را انتخاب کرد. من می‌خواستم ذهنی درخودمانده را توصیف کنم که پویایی‌اش را در دست داده و تبدیل به باتلاقی شده که صاحبش را هر لحظه بیشتر از واقعیت دور می‌کند و در خود می‌بلعد.

بعد در آن شرایط به اطرافم نگاه کردم و دیدم که چقدر مسئله مهاجرت بحران‌ساز شده. اطرافم پر بود از آدم‌هایی که شبانه‌روز به فکر رفتن بودند.

رفتن به کجا خیلی مهم نبود. می‌خواستند بروند. یک روز آمریکا، یک روز اروپا، یک روز آمریکا یا جنوبی، یک روز استرالیا. می‌دیدم کسانی را که منتظر بودند؛ منتظر تأییدشدن، گرفتن ویزا، گرفتن گرین‌کارت. منتظر رسیدن ایمیل یک دانشگاه... می‌دیدم که چهار، پنج سال قدم از قدم برنمی‌داشتند. هر کاری می‌خواستند بکنند منصرف می‌شدند. چون منتظر بودند و چه انتظار غم‌انگیزی بود. نه به زندگی و موقعیت اینجا دل می‌دادند، نه تلاشی برای بهبود زندگی می‌کردند و

چندین‌بار به این مسئله اشاره می‌کنند. **● به نظر می‌رسد آنچه بر آن تأکید می‌کنید حرکت آگاهانه میان روْیا و واقعیت است. نه مردوده‌انستن روْیاپردازی و واقع‌بینی. تشخیص اینکه کجا و بطور از روْیا خارج شویم.**

بله کاملاً درست است. بحث بر سر این نیست که واقع‌بینی ارجح است بر روْیاپردازی یا برعکس. اصلاً من معتقدم بدون روْیا زندگی‌کردن ممکن نیست. من به عشق خواب‌دیدن است که چشم‌هایم را می‌بندم و به عشق روْیاپردازی هر صبح چشم‌هایم را باز می‌کنم. بحث بر سر گمشدن است. گمشدن در روْیا یا گمشدن در خاطرات. این چیزی است که من درباره‌اش حرف می‌زنم. آن هم در مورد کسانی که از این‌گمشدن و دست‌یوازدن در باتلاق ذهن عاصی هستند. نه کسانی که صبح تا شب گوشه‌ای می‌نشینند و با فراغ بال و حال خوش خیال و روْیا تفت می‌دهند. البته اگر چنین کسانی اصلاً وجود داشته باشند. من هرکسی را که دیده‌ام که در جهان ذهنی و خاطراتش گم شده، همیشه کلافه و خسته و عصبانی بوده و من در مورد آنها حرف می‌زنم. شاید بد نباشد کمی هم واقعیت را دوست داشته باشیم یا حداقل آن را بپذیریم. مسئله پذیرش مسئله بسیار مهمی است. به نظر من که تبدیل به بحران شده، حتی اگر درباره‌اش حرف نزنیم. ما آدم‌هایی شده‌ایم که اصلاً چیزهایی را در زندگی‌هامان و در شخصیت‌هامان نمی‌پذیریم. پذیرشمان باین است و اصلاً انعطاف‌پذیری نداریم در مقابل زندگی.

معتقدم یکی از ریشه‌های سرخوردگی همین است. ما شاد نیستیم. انگار در یک آکوریوم هستیم و آن سوی شیشه‌ها جهانی ایده‌آل و رنگارنگ و زیباست که ما دستمان به آن نمی‌رسد. این‌طوری است که هرآزگاهی یکی از ماهی‌ها خودش را از آب آکوریوم به آن خشکی زیبا پرتاب می‌کند و روی همان خشکی



سارا مخاوات

جان می‌دهد و می‌میرد. امیدوارم باتدان باشد که بحث اصلی بر سر چیست و این جملات را که می‌خوانید مهاجرت‌کردن را مرور نکنید. بحث من کلی‌تر از این حرف‌هاست و در مورد بسیاری از مسائل مصداق دارد و نمی‌خواهم به چیز خاصی محدودش کنم. بحث بر سر شقاوت است. شقاوت علیه خود. خودت را دائم سرزنش می‌کنی، خودت را نمی‌بخشی و تا می‌توانی خودت را تحقیر می‌کنی. چون آن‌قدر خوب نبوده‌ای که روْیاهایت را واقعی کنی. خودت را نمی‌بخشی که نمی‌توانی از خاطره یک فرد دل بکنی و برگردی بر سر زندگی‌ات. با خودت بی‌رحم هستی و کم‌کم آن‌قدر پوست خودت را می‌کنی که هیچ‌چیز از تو نمی‌ماند و تمام وجودت درد می‌کند. نمی‌دانم دیده‌اید افرادی که برای رسیدن به روْیایی یا برای عملی‌کردن ایده‌ای کم‌کم از وجود تهی می‌شوند یا نه؟ کم‌کم بی‌شکل می‌شوند، بی‌هویت می‌شوند، نگاه‌شان تهی می‌شود، پوک می‌شوند و باز هم همان‌طور ادامه می‌دهند.

● فکر می‌کنم ایسن تجربه را همه در سطوح مختلف داشته‌ایم ولی ممکن است به عنوان یک مسئله به آن نگاه نکرده باشیم. آیا کارکردن روی

این نمایش‌نامه برای خود شما یاد‌آور این دست تجربه‌ها نبود؟

مباحثی را که در نمایشم مطرح می‌شود، را همان‌طور که گفتم در اطرافیانم زیاد دیده‌ام اما قبل از همه آنها خودم بیودم که درگیرش بودم. درگیر یک‌جور ایده‌آل‌گرایی و روْیاپردازی مزمن که تمامی نداشت. آن‌قدر توقعم از خودم و از هر خطی که می‌نوشتم بالا بود که جرئت نمی‌کردم جلوتر بروم. هیچ‌کدام از نوشته‌هایم نمی‌توانست مرا به غایتی که انتظارش را داشتم برساند. قضاوتش برعهده چه کسی بود؟ خودم! می‌خواستم دانشگاه هنر قبول شوم و سینما بخوانم. این اتفاق افتاد و من هر شب خواب می‌دیدم قبول‌شدنم اشتباهی بوده! دلم می‌خواست بروم کلاس‌های بازیگری و رقص. دلم می‌خواست از استادانم تعریف بشنوم و شنیدم و باز فکر می‌کردم اشتباه شده. یک ایده مرا تسخیر کرده بود: کسی نمی‌فهمد من چقدر پتانسیل دارم! حالا به نظر همه چیز احمقانه می‌رسد ولی همین ایده مرا سال‌ها عقب انداخت. موقعیت‌های بسیاری را از دست دادم. فقط چون فکر می‌کردم کسی نمی‌فهمد من چقدر پتانسیل دارم!

دختر نمایش هم یک‌جورهایی همین‌طور است، منتها مشککش حادثه است و نمی‌تواند خودش را از قید و بندهایش رها کند. پدرش قبل از اینکه برود و جایی میان مرزها و روْیاهایش گم شود، به دختر که آن زمان سه‌ساله است، می‌گوید: «اینجا جای ماندن نیست». همین. تمام شد. دیگر سخت است برای دختر که دل بکند از این ایده. پدرش بذرش را کاشته و حالا این بذر عمیقاً ریشه دوانده، تنومند شده و همه فضا را برای خودش اشغال کرده. اگر اینجا جای ماندن نیست پس من باید بروم. قانونی، غیرقانونی، مهم نیست، به چه قیمتی هم مهم نیست. تازه اگر نشد هیچ راه دومی ندارم، باید بی‌قیمت یک گوشه آن‌قدر غصه بخورم تا بمیرم.

بحث بر سر هویت فرد است. فردی که به هر دلیلی آن‌قدر شخصیت محکم و مستقلی ندارد که تفاوت ایده‌ها را دریا بدد و هر کدام را جدا بسنجد، محکوم به زجری ابدی است.

● وان کسی که بذر روْیا را کاشته حالا به خاطره‌ای تبدیل شده که تمام‌قد پشت این روْیاپردازی‌ها ایستاده است. می‌شود گفت خاطرات نیز، به‌عنوان اسناد ناگامی، به درخودماندگی زن دامن می‌زنند؟
بله. در انتهای نمایش یکی از سلول‌های عصبی مغز وارد ماجرا می‌شود و هر چیزی که از خاطرات و روْیاهار در ذهن دختر باقی مانده را جمع می‌کند و روی چمدانی می‌گذارد که دختر باید آن را بکشد و از صحنه خارج شود. چمدان سنگین است و دختر احساس عجز می‌کند که نشان می‌دهد بار خیلی از این خاطرات و خیال‌پردازی‌ها چقدر طاقت‌فرساست و ما خودمان را مجبور می‌کنیم هر لحظه همه اینها را با هم بکشیم، حتی در خواب.

این هم نمونه دیگر شقاوت است. انگار ذهن ما اجازه آرام‌گرفتن ندارد، اصلاً حق ندارد رها باشد و میان چیزهای جدید بچرخد. مجبورش می‌کنیم در میان همان وسایل کهنه و قدیمی و خاک‌گرفته و زنگ‌زده بچرخد و درعین‌حال انتظار داریم سرحال و شاداب و مفید باشد. نمی‌شود، نمی‌شود که نمی‌شود.

● جملاتی در نمایش هست که توسط اما و اسکارلت گفته می‌شود و به نظر می‌رسد برگرفته از مادام بواری و بربرادرفته باشد. انتخاب این جملات خاص از دورمان بر چه مبانی صورت گرفته؟

در نمایش‌نامه جمله‌هایی از کتاب مادام بواری فلور و بربرادرفته مارگارت میچل آورده شده است. در ابتدا تعداد این جملات بسیار زیادتر بود. من شبفته آن جمله‌ها بودم، هنوز هم هستم. اما به مرور خیلی کمترش کردم. نمی‌خواستم تکراری شود. نمی‌خواستم به قیمت ازدست‌دادن توجه و دقت مخاطب آن جمله‌های کم‌نظیر را در کار نگه دارم. چون لحن بازیگران هنگام گفتن آنها فرق می‌کند و به‌اصطلاح کتابی می‌شود. این برای این است که مخاطب متوجه شود که جملات از کتاب‌ها آمده‌اند.

استفاده از این جمله‌ها باعث شد برای اینکه متنی که خودم نوشته بودم با اینها یکدست شود و شکستی ایجاد نشود که توی ذوق بزند، روی کلمه به کلمه نمایش‌نامه فکر کنم و آن‌قدر بالا و پایینش کنم که با جمله‌های فلور یکدست شوند و خارج نزنند. نه اینکه بخوام بگویم، هنوز هم هستم. اما به مرور همان اندازه موجز و ماندارگار هستم، به هیچ‌وجه. اما حداقل سعی کردم وقتی مخاطب جمله‌ها را پشت سر هم می‌شنود به نظرش نیاید از دو متن کاملاً متفاوت آمده‌اند و بکدست نیست.

● در آخر کنجکاو بدانم آیا نوشتن نمایش‌نامه تازه‌ای را شروع کرده‌اید؟ و اینکه فکر می‌کنید بازخورد‌های این نمایش بر کار بعدی‌تان تأثیر جدی‌ای خواهد داشت؟

چندین ایده دارم برای کار بعدی‌ام که جسورانه‌تر هستند اما هنوز شروع به نوشتن نکرده‌ام. حتما تأثیر دارد. اصلاً شروع نکرده‌ام که بازخورد‌های این یکی را ببینم. دوست دارم نقاط ضعف و قوت این نمایش‌نامه را از زبان دیگران بشنوم. این اولین نمایش‌نامه‌ای است که تا به حال نوشته‌ام و آن‌قدر خودم وسطش ایستاده‌ام که گاهی فکر می‌کنم اصلاً نمی‌دانم چه کرده‌ام. البته الان که نه، ولی آن اوایل هرکسی را می‌دیدم می‌خواستم نمایش‌نامه را بخواند چون هیچ ایده‌ای نداشتم‌ام که چطور از آب درآمده. اما دومی حتما فرق می‌کند.

روی صحنه آبی

تئاتر شهر چطور جایی است؟

کتابیون سنگستانی

● شاید اگر قرار بود با نگاهی توریستی از تئاتر شهر حرف بزنیم یا آن را برای کسانی توصیف کنیم که هنوز گذرشان به پارک دانشجو نیفتاده، کافی بود بگوییم تئاتر شهر بزرگ‌ترین مجموعه نمایش تئاتر ایران است که در دوران پهلوی ساخته شده. اگر حوصله و اطلاعاتش را داشتیم، از بنای ساختمانش می‌گفتمیم که به شکل استوانه است و علی سردارافخمی با الهام از برج طغرل طراحی را داده. بعد می‌رسیدیم به ترکیب جذاب کاشی و آجر بنای تئاتر شهر، اما حالا برای شرح مجموعه تئاتر شهر باید اول برویم سراغ آدم‌هایی که برای رهایی از گرمای تابستان و نور زرد و زمخت آفتاب زیر سایه این ساختمان روی نیمکت‌های سنگی ولو شده‌اند و سیگار می‌کشند. آبمیوه و چایی‌نبات می‌خورند و اگر حوصله‌شان سر رفته، با مدادی، کچی، خودکاری یا اصلاً نه با سیاهی‌ته‌مانده فیلتر سیگارشان روی کاشی‌های ساختمان تئاتر شهر مثلاً می‌نویسند: دنبال‌م یا اسیر میشی.

تئاتر، هنری زنده، هنری در لحظه و هنری در آن است؛ نمایشی که هر شب اجرا می‌شود و با شب قبلیش فرق دارد و اینجاست که روح زندگی را در تئاتر جاری می‌کند، اما فضای دوروبر این بنای سراسر زنده چیزی جز ملال و رکود نیست؛ تضادی که در همان نگاه اول توی چشم می‌زند. تا برسیم به در ورودی ساختمان، بروشوری تبلیغاتی می‌چپاند توی مشتمان. نگاهش می‌کنم؛ بعله، تبلیغ ساندویچی آیدین، نه یک تئاتر.

پوسترهای تئاتر

۲۰ دقیقه مانده به اجرای نمایش «تلاش مذبحانه ژان پل برشتوک پنجم برای تبدیل دنیا به جای بهتری برای زندگی» می‌فهمیم اجراهای امشب تعطیل است، چراکه امروز، بیست‌وسوم تیرماه ۱۳۹۷ بازی نهایی جام جهانی است و دم گیشه هیچ کاغذی یا اطلاعاتی‌ای در کار نیست که لاقال بگوید امروز اجرایی در کار نیست. شاید چون همه می‌دانند آدم‌ها فقط محض سایه‌ای خنک دورتادور این ساختمان استوانه‌ای بلند و خطخطی نشسته‌اند و اگرکن هیچ‌کدامشان کاری به تئاتر و هنرش ندارند. راه می‌افتم توی راهروهای پیچ‌وپیچ تئاتر شهر و زل می‌زنیم به پوسترهای تئاترهای قدیمی که حالا قاب شده



و چسبیده‌اند به دیوار و تاریخ تئاتر یک کشور را روایت می‌کنند. پوستر اجراهایی از سال‌های ۶۰ و ۷۰ در هیچ‌کدامشان به مدت اجرای نمایش اشاره نشده و این موضوع، مسئله‌ای را به ذهن می‌آورد که آیا از سال‌های ۱۳۸۰ به‌بعد بود که قید مدت اجرای هر نمایش در پوستر رایج شد؟ یا اصلاً تماشاچیان تئاتری در سال ۱۳۷۵ چطور برای دیدن یک اجرا بعد از اجرایی دیگر برنامه‌ریزی می‌کردند؟ چراکه در پوستر فقط ساعت و تاریخ شروع هر نمایش نوشته شده.

اقلیت همیشه حاضر

از ساختمان تئاتر شهر که می‌زنیم بیرون، انگار دوباره وارد فضایی بی‌ربط و کنگ می‌شویم که در غیابمان هیچ تغییری نکرده. در ورودی تنها مرز میان فضای بیرون و درون ساختمان تئاتر است، اما فاصله میان این دو فضا مثل فاصله میان زمین تا سیاره دیگری است. انگار نه آنها که توی ساختمان هستند از آدم‌های بیرون باخبرند، نه این مردم نشسته روی سکوها می‌دانند که پشت این دیوارهای بلند چه می‌گذرد؛ مسئله ترسناکی که به نظر می‌رسد روزبه‌روز جدی‌تر می‌شود. هنرمندان و مردم از هم فاصله می‌گیرند و کم‌کم درکشان می‌شود و می‌رسیم به نقطه‌ای که هنرمندان می‌شوند هنرمند خودشان. هنرمندان مخاطب و منتقد خودشان نیز می‌شوند. تبدیل می‌شوند به جامعه‌ای کوچک که فقط خودشان زبان خودشان را می‌فهمند؛ قشری که در اقلیت قرار می‌گیرند و ضعیف‌وضعیف‌تر می‌شوند؛ اتفاقی که این روزها در برخورد مردم با تئاتر، نمایشگاه نقاشی، عکس و... می‌بینیم؛ عده‌ای محدود که پای ثابت مجالس و محافل هنری‌اند؛ هنرمندانی که برای خودشان هنرشان از هم مخدوش می‌شود. زردرزه تعدادشان کم می‌شود و می‌رسیم به نقطه‌ای که هنرمندان می‌شوند هنرمند خودشان. هنرمندان مخاطب و منتقد خودشان نیز می‌شوند. تبدیل می‌شوند به جامعه‌ای کوچک که فقط خودشان زبان خودشان را می‌فهمند؛ قشری که در اقلیت قرار می‌گیرند و ضعیف‌وضعیف‌تر می‌شوند؛ اتفاقی که این روزها در برخورد مردم با تئاتر، نمایشگاه نقاشی، عکس و... می‌بینیم؛ عده‌ای محدود که پای ثابت مجالس و محافل هنری‌اند؛ هنرمندانی که برای خودشان هنرشان از هم مخدوش می‌شود. زردرزه تعدادشان کم می‌شود و می‌رسیم به نقطه‌ای که هنرمندان می‌شوند هنرمند خودشان. هنرمندان مخاطب و منتقد خودشان نیز می‌شوند. تبدیل می‌شوند به جامعه‌ای کوچک که فقط خودشان زبان خودشان را می‌فهمند؛ قشری که در اقلیت قرار می‌گیرند و ضعیف‌وضعیف‌تر می‌شوند؛ اتفاقی که این روزها در برخورد مردم با تئاتر، نمایشگاه نقاشی، عکس و... می‌بینیم؛ عده‌ای محدود که پای ثابت مجالس و محافل هنری‌اند؛ هنرمندانی که برای خودشان هنرشان از هم مخدوش می‌شود. زردرزه تعدادشان کم می‌شود و می‌رسیم به نقطه‌ای که هنرمندان می‌شوند هنرمند خودشان. هنرمندان مخاطب و منتقد خودشان نیز می‌شوند. تبدیل می‌شوند به جامعه‌ای کوچک که فقط خودشان زبان خودشان را می‌فهمند؛ قشری که در اقلیت قرار می‌گیرند و ضعیف‌وضعیف‌تر می‌شوند؛ اتفاقی که این روزها در برخورد مردم با تئاتر، نمایشگاه نقاشی، عکس و... می‌بینیم؛ عده‌ای محدود که پای ثابت مجالس و محافل هنری‌اند؛ هنرمندانی که برای خودشان هنرشان از هم مخدوش می‌شود. زردرزه تعدادشان کم می‌شود و می‌رسیم به نقطه‌ای که هنرمندان می‌شوند هنرمند خودشان. هنرمندان مخاطب و منتقد خودشان نیز می‌شوند. تبدیل می‌شوند به جامعه‌ای کوچک که فقط خودشان زبان خودشان را می‌فهمند؛ قشری که در اقلیت قرار می‌گیرند و ضعیف‌وضعیف‌تر می‌شوند؛ اتفاقی که این روزها در برخورد مردم با تئاتر، نمایشگاه نقاشی، عکس و... می‌بینیم؛ عده‌ای محدود که پای ثابت مجالس و محافل هنری‌اند؛ هنرمندانی که برای خودشان هنرشان از هم مخدوش می‌شود. زردرزه تعدادشان کم می‌شود و می‌رسیم به نقطه‌ای که هنرمندان می‌شوند هنرمند خودشان. هنرمندان مخاطب و منتقد خودشان نیز می‌شوند. تبدیل می‌شوند به جامعه‌ای کوچک که فقط خودشان زبان خودشان را می‌فهمند؛ قشری که در اقلیت قرار می‌گیرند و ضعیف‌وضعیف‌تر می‌شوند؛ اتفاقی که این روزها در برخورد مردم با تئاتر، نمایشگاه نقاشی، عکس و... می‌بینیم؛ عده‌ای محدود که پای ثابت مجالس و محافل هنری‌اند؛ هنرمندانی که برای خودشان هنرشان از هم مخدوش می‌شود. زردرزه تعدادشان کم می‌شود و می‌رسیم به نقطه‌ای که هنرمندان می‌شوند هنرمند خودشان. هنرمندان مخاطب و منتقد خودشان نیز می‌شوند. تبدیل می‌شوند به جامعه‌ای کوچک که فقط خودشان زبان خودشان را می‌فهمند؛ قشری که در اقلیت قرار می‌گیرند و ضعیف‌وضعیف‌تر می‌شوند؛ اتفاقی که این روزها در برخورد مردم با تئاتر، نمایشگاه نقاشی، عکس و... می‌بینیم؛ عده‌ای محدود که پای ثابت مجالس و محافل هنری‌اند؛ هنرمندانی که برای خودشان هنرشان از هم مخدوش می‌شود. زردرزه تعدادشان کم می‌شود و می‌رسیم به نقطه‌ای که هنرمندان می‌شوند هنرمند خودشان. هنرمندان مخاطب و منتقد خودشان نیز می‌شوند. تبدیل می‌شوند به جامعه‌ای کوچک که فقط خودشان زبان خودشان را می‌فهمند؛ قشری که در اقلیت قرار می‌گیرند و ضعیف‌وضعیف‌تر می‌شوند؛ اتفاقی که این روزها در برخورد مردم با تئاتر، نمایشگاه نقاشی، عکس و... می‌بینیم؛ عده‌ای محدود که پای ثابت مجالس و محافل هنری‌اند؛ هنرمندانی که برای خودشان هنرشان از هم مخدوش می‌شود. زردرزه تعدادشان کم می‌شود و می‌رسیم به نقطه‌ای که هنرمندان می‌شوند هنرمند خودشان. هنرمندان مخاطب و منتقد خودشان نیز می‌شوند. تبدیل می‌شوند به جامعه‌ای کوچک که فقط خودشان زبان خودشان را می‌فهمند؛ قشری که در اقلیت قرار می‌گیرند و ضعیف‌وضعیف‌تر می‌شوند؛ اتفاقی که این روزها در برخورد مردم با تئاتر، نمایشگاه نقاشی، عکس و... می‌بینیم؛ عده‌ای محدود که پای ثابت مجالس و محافل هنری‌اند؛ هنرمندانی که برای خودشان هنرشان از هم مخدوش می‌شود. زردرزه تعدادشان کم می‌شود و می‌رسیم به نقطه‌ای که هنرمندان می‌شوند هنرمند خودشان. هنرمندان مخاطب و منتقد خودشان نیز می‌شوند. تبدیل می‌شوند به جامعه‌ای کوچک که فقط خودشان زبان خودشان را می‌فهمند؛ قشری که در اقلیت قرار می‌گیرند و ضعیف‌وضعیف‌تر می‌شوند؛ اتفاقی که این روزها در برخورد مردم با تئاتر، نمایشگاه نقاشی، عکس و... می‌بینیم؛ عده‌ای محدود که پای ثابت مجالس و محافل هنری‌اند؛ هنرمندانی که برای خودشان هنرشان از هم مخدوش می‌شود. زردرزه تعدادشان کم می‌شود و می‌رسیم به نقطه‌ای که هنرمندان می‌شوند هنرمند خودشان. هنرمندان مخاطب و منتقد خودشان نیز می‌شوند. تبدیل می‌شوند به جامعه‌ای کوچک که فقط خودشان زبان خودشان را می‌فهمند؛ قشری که در اقلیت قرار می‌گیرند و ضعیف‌وضعیف‌تر می‌شوند؛ اتفاقی که این روزها در برخورد مردم با تئاتر، نمایشگاه نقاشی، عکس و... می‌بینیم؛ عده‌ای محدود که پای ثابت مجالس و محافل هنری‌اند؛ هنرمندانی که برای خودشان هنرشان از هم مخدوش می‌شود. زردرزه تعدادشان کم می‌شود و می‌رسیم به نقطه‌ای که هنرمندان می‌شوند هنرمند خودشان. هنرمندان مخاطب و منتقد خودشان نیز می‌شوند. تبدیل می‌شوند به جامعه‌ای کوچک که فقط خودشان زبان خودشان را می‌فهمند؛ قشری که در اقلیت قرار می‌گیرند و ضعیف‌وضعیف‌تر می‌شوند؛ اتفاقی که این روزها در برخورد مردم با تئاتر، نمایشگاه نقاشی، عکس و... می‌بینیم؛ عده‌ای محدود که پای ثابت مجالس و محافل هنری‌اند؛ هنرمندانی که برای خودشان هنرشان از هم مخدوش می‌شود. زردرزه تعدادشان کم می‌شود و می‌رسیم به نقطه‌ای که هنرمندان می‌شوند هنرمند خودشان. هنرمندان مخاطب و منتقد خودشان نیز می‌شوند. تبدیل می‌شوند به جامعه‌ای کوچک که فقط خودشان زبان خودشان را می‌فهمند؛ قشری که در اقلیت قرار می‌گیرند و ضعیف‌وضعیف‌تر می‌شوند؛ اتفاقی که این روزها در برخورد مردم با تئاتر، نمایشگاه نقاشی، عکس و... می‌بینیم؛ عده‌ای محدود که پای ثابت مجالس و محافل هنری‌اند؛ هنرمندانی که برای خودشان هنرشان از هم مخدوش می‌شود. زردرزه تعدادشان کم می‌شود و می‌رسیم به نقطه‌ای که هنرمندان می‌شوند هنرمند خودشان. هنرمندان مخاطب و منتقد خودشان نیز می‌شوند. تبدیل می‌شوند به جامعه‌ای کوچک که فقط خودشان زبان خودشان را می‌فهمند؛ قشری که در اقلیت قرار می‌گیرند و ضعیف‌وضعیف‌تر می‌شوند؛ اتفاقی که این روزها در برخورد مردم با تئاتر، نمایشگاه نقاشی، عکس و... می‌بینیم؛ عده‌ای محدود که پای ثابت مجالس و محافل هنری‌اند؛ هنرمندانی که برای خودشان هنرشان از هم مخدوش می‌شود. زردرزه تعدادشان کم می‌شود و می‌رسیم به نقطه‌ای که هنرمندان می‌شوند هنرمند خودشان. هنرمندان مخاطب و منتقد خودشان نیز می‌شوند. تبدیل می‌شوند به جامعه‌ای کوچک که فقط خودشان زبان خودشان را می‌فهمند؛ قشری که در اقلیت قرار می‌گیرند و ضعیف‌وضعیف‌تر می‌شوند؛ اتفاقی که این روزها در برخورد مردم با تئاتر، نمایشگاه نقاشی، عکس و... می‌بینیم؛ عده‌ای محدود که پای ثابت مجالس و محافل هنری‌اند؛ هنرمندانی که برای خودشان هنرشان از هم مخدوش می‌شود. زردرزه تعدادشان کم می‌شود و می‌رسیم به نقطه‌ای که هنرمندان می‌شوند هنرمند خودشان. هنرمندان مخاطب و منتقد خودشان نیز می‌شوند. تبدیل می‌شوند به جامعه‌ای کوچک که فقط خودشان زبان خودشان را می‌فهمند؛ قشری که در اقلیت قرار می‌گیرند و ضعیف‌وضعیف‌تر می‌شوند؛ اتفاقی که این روزها در برخورد مردم با تئاتر، نمایشگاه نقاشی، عکس و... می‌بینیم؛ عده‌ای محدود که پای ثابت مجالس و محافل هنری‌اند؛ هنرمندانی که برای خودشان هنرشان از هم مخدوش می‌شود. زردرزه تعدادشان کم می‌شود و می‌رسیم به نقطه‌ای که هنرمندان می‌شوند هنرمند خودشان. هنرمندان مخاطب و منتقد خودشان نیز می‌شوند. تبدیل می‌شوند به جامعه‌ای کوچک که فقط خودشان زبان خودشان را می‌فهمند؛ قشری که در اقلیت قرار می‌گیرند و ضعیف‌وضعیف‌تر می‌شوند؛ اتفاقی که این روزها در برخورد مردم با تئاتر، نمایشگاه نقاشی، عکس و... می‌بینیم؛ عده‌ای محدود که پای ثابت مجالس و محافل هنری‌اند؛ هنرمندانی که برای خودشان هنرشان از هم مخدوش می‌شود. زردرزه تعدادشان کم می‌شود و می‌رسیم به نقطه‌ای که هنرمندان می‌شوند هنرمند خودشان. هنرمندان مخاطب و منتقد خودشان نیز می‌شوند. تبدیل می‌شوند به جامعه‌ای کوچک که فقط خودشان زبان خودشان را می‌فهمند؛ قشری که در اقلیت قرار می‌گیرند و ضعیف‌وضعیف‌تر می‌شوند؛ اتفاقی که این روزها در برخورد مردم با تئاتر، نمایشگاه نقاشی، عکس و... می‌بینیم؛ عده‌ای محدود که پای ثابت مجالس و محافل هنری‌اند؛ هنرمندانی که برای خودشان هنرشان از هم مخدوش می‌شود. زردرزه تعدادشان کم می‌شود و می‌رسیم به نقطه‌ای که هنرمندان می‌شوند هنرمند خودشان. هنرمندان مخاطب و منتقد خودشان نیز می‌شوند. تبدیل می‌شوند به جامعه‌ای کوچک که فقط خودشان زبان خودشان را می‌فهمند؛ قشری که در اقلیت قرار می‌گیرند و ضعیف‌وضعیف‌تر می‌شوند؛ اتفاقی که این روزها در برخورد مردم با تئاتر، نمایشگاه نقاشی، عکس و... می‌بینیم؛ عده‌ای محدود که پای ثابت مجالس و محافل هنری‌اند؛ هنرمندانی که برای خودشان هنرشان از هم مخدوش می‌شود. زردرزه تعدادشان کم می‌شود و می‌رسیم به نقطه‌ای که هنرمندان می‌شوند هنرمند خودشان. هنرمندان مخاطب و منتقد خودشان نیز می‌شوند. تبدیل می‌شوند به جامعه‌ای کوچک که فقط خودشان زبان خودشان را می‌فهمند؛ قشری که در اقلیت قرار می‌گیرند و ضعیف‌وضعیف‌تر می‌شوند؛ اتفاقی که این روزها در برخورد مردم با تئاتر، نمایشگاه نقاشی، عکس و... می‌بینیم؛ عده‌ای محدود که پای ثابت مجالس و محافل هنری‌اند؛ هنرمندانی که برای خودشان هنرشان از هم مخدوش می‌شود. زردرزه تعدادشان کم می‌شود و می‌رسیم به نقطه‌ای که هنرمندان می‌شوند هنرمند خودشان. هنرمندان مخاطب و منتقد خودشان نیز می‌شوند. تبدیل می‌شوند به جامعه‌ای کوچک که فقط خودشان زبان خودشان را می‌فهمند؛ قشری که در اقلیت قرار می‌گیرند و ضعیف‌وضعیف‌تر می‌شوند؛ اتفاقی که این روزها در برخورد مردم با تئاتر، نمایشگاه نقاشی، عکس و... می‌بینیم؛ عده‌ای محدود که پای ثابت مجالس و محافل هنری‌اند؛ هنرمندانی که برای خودشان هنرشان از هم مخدوش می‌شود. زردرزه تعدادشان کم می‌شود و می‌رسیم به نقطه‌ای که هنرمندان می‌شوند هنرمند خودشان. هنرمندان مخاطب و منتقد خودشان نیز می‌شوند. تبدیل می‌شوند به جامعه‌ای کوچک که فقط خودشان زبان خودشان را می‌فهمند؛ قشری که در اقلیت قرار می‌گیرند و ضعیف‌وضعیف‌تر می‌شوند؛ اتفاقی که این روزها در برخورد مردم با تئاتر، نمایشگاه نقاشی، عکس و... می‌بینیم؛ عده‌ای محدود که پای ثابت مجالس و محافل هنری‌اند؛ هنرمندانی که برای خودشان هنرشان از هم مخدوش می‌شود. زردرزه تعدادشان کم می‌شود و می‌رسیم به نقطه‌ای که هنرمندان می‌شوند هنرمند خودشان. هنرمندان مخاطب و منتقد خودشان نیز می‌شوند. تبدیل می‌شوند به جامعه‌ای کوچک که فقط خودشان زبان خودشان را می‌فهمند؛ قشری که در اقلیت قرار می‌گیرند و ضعیف‌وضعیف‌تر می‌شوند؛ اتفاقی که این روزها در برخورد مردم با تئاتر، نمایشگاه نقاشی، عکس و... می‌بینیم؛ عده‌ای محدود که پای ثابت مجالس و محافل هنری‌اند؛ هنرمندانی که برای خودشان هنرشان از هم مخدوش می‌شود. زردرزه تعدادشان کم می‌شود و می‌رسیم به نقطه‌ای که هنرمندان می‌شوند هنرمند خودشان. هنرمندان مخاطب و منتقد خودشان نیز می‌شوند. تبدیل می‌شوند به جامعه‌ای کوچک که فقط خودشان زبان خودشان را می‌فهمند؛ قشری که در اقلیت قرار می‌گیرند و ضعیف‌وضعیف‌تر می‌شوند؛ اتفاقی که این روزها در برخورد مردم با تئاتر، نمایشگاه نقاشی، عکس و... می‌بینیم؛ عده‌ای محدود که پای ثابت مجالس و محافل هنری‌اند؛ هنرمندانی که برای خودشان هنرشان از هم مخدوش می‌شود. زردرزه تعدادشان کم می‌شود و می‌رسیم به نقطه‌ای که هنرمندان می‌شوند هنرمند خودشان. هنرمندان مخاطب و منتقد خودشان نیز می‌شوند. تبدیل می‌شوند به جامعه‌ای کوچک که فقط خودشان زبان خودشان را می‌فهمند؛ قشری که در اقلیت قرار می‌گیرند و ضعیف‌وضعیف‌تر می‌شوند؛ اتفاقی که این روزها در برخورد مردم با تئاتر، نمایشگاه نقاشی، عکس و... می‌بینیم؛ عده‌ای محدود که پای ثابت مجالس و محافل هنری‌اند؛ هنرمندانی که برای خودشان هنرشان از هم مخدوش می‌شود. زردرزه تعدادشان کم می‌شود و می‌رسیم به نقطه‌ای که هنرمندان می‌شوند هنرمند خودشان. هنرمندان مخاطب و منتقد خودشان نیز می‌شوند. تبدیل می‌شوند به جامعه‌ای کوچک که فقط خودشان زبان خودشان را می‌فهمند؛ قشری که در اقلیت قرار می‌گیرند و ضعیف‌وضعیف‌تر می‌شوند؛ اتفاقی که این روزها در برخورد مردم با تئاتر، نمایشگاه نقاشی، عکس و... می‌بینیم؛ عده‌ای محدود که پای ثابت مجالس و محافل هنری‌اند؛ هنرمندانی که برای خودشان هنرشان از هم مخدوش می‌شود. زردرزه تعدادشان کم می‌شود و می‌رسیم به نقطه‌ای که هنرمندان می‌شوند هنرمند خودشان. هنرمندان مخاطب و منتقد خودشان نیز می‌شوند. تبدیل می‌شوند به جامعه‌ای کوچک که فقط خودشان زبان خودشان را می‌